

نمایشنامه «قدر شناس ها»

نویسنده: حامد مربوط صادق

شخصیتها: ابن ملجم، قنفذ، عابر پیاده، مرد عارف.

زمان: ایام مبارک شب های قدر

مکان: هر جا که جماعتی گرد هم آیند...

((صداهایی از دور شنیده میشود)): نزدیک، رحم کنید، رهایمان کنید...

((ابن ملجم و قنفذ با لباسهای مشکی بر تن و شال عزا بر سر و کوزه و پیاله بر وسط میدان نمایش دوان دوان می آیند و بر گوشه ای می افتند.))

ابن ملجم: عجب معرکه ای بود، دیر جنبیده بودیم خونمان را ریخته بودند، دیدی؟ دیدی؟ با ما چه کردند؟ هر چه در دور و برشان بود به سوی ما پرتاب کردند.

قنفذ: دهانت را ببند، به تو گفته بودم این جماعت سایه ما را باتیر خواهند زد، چه برسد تا با پای خودمان در مجلس سوگواریشان حضور یابیم.

ابن ملجم: مگر قرار بر این نگذاشته بودیم، که در لیالی قدر در بین عزاداران علی شیر نذری نماییم؟ قنفذ: ((سریع دهان ابن ملجم را میگیرد)) خموش، خموش، حال میخواهی دوباره آنها را به اینجا بکشانی؟ مگر همین همین چند لحظه پیش سنگ باران نشدی گفتار؟

ابن ملجم: ((بر میخیزد و با نگاه خیره آن سمتی که آمده بودند)) عجب مجلس بی ریایی بود، سیاه پوشان علی از مرد و زن چه خالصانه گرد هم، قرآن بر سر گذاشته و ندبه می کردند، آن مرد روضه خوان را دیدی؟ چگونه روضه آن شب شوم را با شور و احساس می خواند و مردان، همچون مادرانی که فرزند خود را از دست داده باشند، با صدای بلند گریه میکردند، ((مکث)) راستش را بخواهی اشک مرا نیز در آورد.

قنفذ: ((با اشاره هر کاری میکند تا او را متوجه خود سازد ولی ابن ملجم در حال خویش است، قنفذ بلند شده و پیاله را پر شیر کرده و بر صورت ابن ملجم می پاشد و سخنان او را قطع میکند)): جوگیر شده ای پسر ملجم، اگر میخواهی نذر خود را ادا کنی شتاب کن که زیاد وقت نداریم.

((ابن ملجم و قنفذ کوزه های خود را گرفته و در بین جمعیت داد می زنند، نذری است...: عابر پیاده وارد میدان نمایش می شود و ابن ملجم و قنفذ متوجه او شده و به سوی او می روند))

ابن ملجم: ظرف شیری نذری مولایمان علی است، بفرمایید بنوشید.

((مرد عابر پیاده : عه نذریه ؟ قبول باشه)) (بر جلوی دهان خود میگذارد تا بنوشد که ابن ملجم جلوی او را میگیرد .))

ابن ملجم : فقط در کنار آن ذره لعنی را که بر این ملجم می فرستی را نفرست ، آری ، حال بنوش ، گوارای وجود مبارک شما باشد .

((عابر پیاله را بر جلوی دهان خود میگذارد که بنوشد که اینبار قنفذ مانع او میشود))

قنفذ : ((رو به ابن ملجم)) میخواهی همه چیز را به کام خودت تمام کنی ؟

((عابر پیاله را بر جلوی دهان خود میگذارد که ظرف را بنوشد ولی باز قنفذ مانع شد))

قنفذ : ((خود را گریان نشان داده)) ننوش ، ننوش ، چگونه حاضر میشوی پیاله شیری از قاتل مولایت بنوشی .

عابر : ((با تعجب)) قاتل مولایم ؟ چی میگی آقا ؟ مگه این کیه ؟

((ابن ملجم با ایما و اشاره به قنفذ که سخن نگوید))

قنفذ : او ابن ملجم مرادی است ، قاتل علی ، همانکه در مسجد کوفه با شمشیر زهر آگیش ، ضربه بر فرق عبادت وارد کرد ، حال می خواهی از دستانش نذر شیر بگیری و کام خود را التیام بخشی .

((ابن ملجم دیوانه وار بین جمعیت می چرخد و به جمعیت می گوید که او دروغ میگوید ، هزیان می بافد ، حرفهای او را باور نکنید .))

عابر : جدی میگی ؟ این ابن ملجمه ؟ ((کاسه را بر زمین میکوبد))

قنفذ : ((سریع کاسه خود را پر از شیر کرده و به عابر می دهد)) :

حال از پیاله ای بنوش که در این لیالی قدر نذر کرده است که عزاداران علی شیر نذر نماید ، بلکه عذابی از هزاران عذابی که از دوستداران علی به او می رسد کاسته شود .))

((عابر پیاله را بر جلوی دهان خود می آورد تا بنوشد که مجدد ابن ملجم مانع او میشود))

ابن ملجم : ننوش ، ننوش (رو به قنفذ) چگونه توانستی درب خانه ای که به آسمان باز میشد را به آتش بکشی ؟ چگونه توانستی بر دستان دخت پیامبر ، بهترین زنان زمین و آسمان ، ام ایها ، مادر حسین و زینب ضربه شمشیر وارد کنی مفلوک عرش و فرش ؟ هان ؟ تو حدیث لولاک و ما خلقتک افلاک را شنیده بودی نشنیده بودی ؟ تو حدیث غدیر خم را شنیده بودی و می دانستی که خلافت حق علی است ، پس چگونه ریسمان بر گردن پهلوان عرب انداختی آن هم در جلوی چشمان اهل بیتش ، (رو به عابر) او قنفذ ملعون است ، او قنفذ است .

((عابر : عصبانی شده و پیاله قنفذ را نیز به زمین میکوبد))

عابر : ای بابا ما رو یکساعت علاف خودتون کردین ، خجالت نمی کشین ، دشمن علی و همسرش هستید و نذری هم پخش میکنید ؟ خیرشو خوردیم ، ((از میدان نمایش با عصبانیت خارج میشود))

(ابن ملجم و قنفذ نا امید در گوشه ای به موازات هم می نشینند .)

قنفذ ((پیاله خود را به سمت ابن ملجم پرت می کند)) نذر میشکنی مفلوک ؟

ابن ملجم : ((او نیز پیاله را به سمت قنفذ پرت میکند)) فلاکت من بیشتر از تو نیست ، آمده بودیم ثوابی بکنیم ولی تو کبابش کردی آن هم از نوع بریانش .

قنفذ : تقصیر خودت بود پسر ملجم ، خودت خرابش کردی . همیشه بی خرد عمل می کردی ، در آن کاسه سرت گویی که مدفوع حیوانات پر شده است ((خنده مستانه می کند))

ابن ملجم : نه اینکه تو بسیار فاضلانه و عالمانه با قضایا برخورد کرده ای ، غلام حلقه به گوش عمر بوده ای و تنها برای پرداخت نکردن سه سال مالیات بر درب آسمانی اهل بیت لگد کوفتی همچون اسبان چموش ((او نیز به قهقهه می خندد ، مردی عارف وارد میدان نمایش میگردد ، ابن ملجم و قنفذ با نگاه خود او را دنبال میکنند))
((مرد بر گوشه ای رفته ، زیراندازی پهن می کند و مشغول خواندن قرآن می شود ، ابن ملجم و قنفذ سریع به کنار او رفته و در دو طرف او می نشینند ، صدای قرآن مرد آهسته می باشد))

ابن ملجم : کاسه شیری است نذر مولایمان علی ، از این کاسه بنوش و مجدد به خواندن کلام حق روی آور ، بنوشید ، یا علی مدد ((و کاسه پر شیر خود را در جلوی مرد عارف می گذارد)) نفست حق ای مرد عارف ، ما نیز همچون تو در عزای شاه مظلومان علی عزاداریم ، در این لیالی قدر این کاسه شیر را بنوش و دعایی برایم بکن .

ابن ملجم : ((کاسه شیر خود را مجدد برداشته و بر روی کاسه شیر قنفذ می گذارد)) این شیر دوشیده از بهترین اشتران عرب است ، کامی جلاده و طلب مغفرتی برای این بنده گناهکار خدانما ((مرد همچنان بی اعتنا مشغول خواندن قرآن است ، ابن ملجم با اشاره قنفذ را صدا میزند و او را به گوشه ای فرا میخواند و در گوش او میگوید))

ابن ملجم : به ظاهر این مرد از شیعیان راستین علی است و هیچ اعتنایی به ما نمی کند ، چگونه است که او را با سکه و سیم مجبور به خوردن نذر بنماییم .

قنفذ : با آن عقل پوچت فکر بدی نکردی ، بیا بیا برویم .

قنفذ : ((کیسه های زر را درون جیب خود بیرون آورده و بر دور مرد عارف میچرخند و سکه به سکه بر سر او میریزد))

ابن ملجم : بگیر ، بگیر ، بگیر این زر و سیم را

قنفذ : تو را می خرم به همین زر و سیم

ابن ملجم : ((خم شده و سکه ها را میگیرد)) بین چه برقی دارد ؟

قنفذ : (او نیز خم شده سکه را میگیرد و در طرف دیگر مرد عارف می نشیند)) بین چه صدایی دارد ، چرق و چرق و چرق ...

((صدای قرآن مرد عارف بلندتر می شود و شروع به خواندن سوره مبارکه قدر میکند و حین تلاوت او ، ابن ملجم و قنفذ مضطرب و پریشان می گردند و گویی تمام خاطرات و اعمال وقیحشان از جلو چشمانشان می گذرد

و مرد عارف سوره قدر را تمام میکند ، و دستانش را بلند میکند و رو به آسمان و بلند میگوید : اللهم العن اول ظالم ، ظلم حق محمد و آل محمد ، زیرانداز خود را جمع کرده و قرآن را بوسیده و بلند میشود ، در همین حین نوجوانی با یک سینی نذری شیر به نزد او می آید و شیر تعارف می کند ، مرد یکی از آن نذری را گرفته و بعد از نوشیدن با صدای بلند می گوید ، لعنت بر قاتلین مولایم علی و از میدان نمایش خارج میگردد ، ابن ملجم و قنفذ بسیار مضطرب و پریشان و در شوک عظیمی قرار دارند ، هر کدام به یک سمت میدان می روند .))

ابن ملجم : و ما ادریک ما ليله القدر . و ما ادریک ما ليله القدر . و من هرگز آن شب را درک نکردم ، ای کاش که آن شب دست و بالم می شکست و به مسجد نمی رفتم ، علی سر بر سجده گذاشته بود ، سبحان ربی العلی و بحمدہ ، و من نمک به حرام شمشیر فرود آوردم ، محراب خون ، آسمان خون ، همه جا را خون فرا گرفته بود .

قنفذ : سلام هی حتی مطلع الفجر ، و من نیز آن روز شوم را دیدم ، هیزم فراوان در پشت درب خانه گذاشته بودم ، آتش را روشن کردم ، درب سوخت و من نفس بریده لگد بر در زدم ، صدای فاطمه را شنیدم ، فضا مرا دریاب و من نوزاد داخل شکم زهرا را نیز کشتم ، ما قدر شناسیم عبد الرحمن ، ما قدر علی و فاطمه را ندانستیم و تا ابد ملعون تمام مسلمانان ، زمینیان و آسمانها هستیم .

ابن ملجم : و ما ادریک ما ليله القدر ، و ما ادریک ما ليله القدر ، ما قدر شناسیم ، ما قدر را درک نکردیم قنفذ : ما قدر شناسیم ، ما علی را درک نکردیم ، ما فاطمه را درک نکردیم .

ابن ملجم : ما من الازل الى الابد ملعونیم ، ما ملعونیم ، ما ملعونیم (و هر دو با هم گفتن جملات و از میدان نمایش خارج میگردد و ظرف و کوزه شیر خود را نیز بر زمین انداخته و می شکنند .

والسلام علیکم و الرحمه الله و برکاته

حامد مربوط صادق اردیبهشت ۱۳۹۲

مازندران - محم